

چون این کارها نماند هر چه اسکار می آمد سخن یا در شاه و شتر
این بود قضا را در پیش بطاعت بود گفت طهر آن شهر من می نام
گفتند سرو بخدا می نماند پیش در پیش دل کار خج و ج حسرت زده
بر آن نهاد و تو کل بد رنگه بر و کار کرد روزی بر راه میرفت روز بعد
راه برید ضلای تکف که همان در پیشی را چنان بزرگ کرد اندک
بسیر صد کوه قاقی رسیده در حست دید عظیم و یک عت در یکا و بیعت
آرام یافت ز حال در پیش را حواس برده بود که او از غوغا بر
خواسق در پیش اندر حست و بیدار شد و یک مالای ایله در حست
آوازی آید در پیش نظر کرد دید که ما عظیم برین و حست بر آمده
میرود و در آن در حست آستان سب غوغا از آن می آمد در پیش
بتر می گرفت و در حست کماح که داشت شخصی کنه که آن کار در حست
دو حست و بعد از مدتی آن کار بر زمین میفتاد و پهلای گشت
در پیش سر بر زمین نهاده بود که سرخ از آسمان پدید آمدند
موسی در یاد حست حقیقه پیش خوانست که موسی زخم زنده
فی زنده اش ز یاد بر او رو که این مرد در حقی کماح که زنده و
یکر یاد کردن در کینه گفت بود در پیش از حواس بیدار شده
گفت ای در پیش از کی می آیی و از کی آمد و قضا را خوانست
بگو که مصلحت شود و در حقی از آن من می گزیده و در حقی تو
کنج در پیش سر که شد خود را گفت سرخ گفت ای در پیش
آن شهر بیکه تو میگوئی آن راه دور است فاما من ترا آن شهر
رسانم سرخ گفت ای در پیش بیات ترا بر درم و بنزدیک
آن

آن شهر برم و مدعا از آنجا حاصل کنی در پیش اجابت کرد پیش سرخ
آمد و در پیش را بر داشت و نزد یک آن سطر بجا آمد بر در آن
شهر را بگوید و احوان ترا ملاحظه کن و بعد از آن پیش من میان ترا
بوطن برسانم در پیش بیعت و مدعا از آن شهر رسیده دید که
در میان جویا بدست گرفته و بدو راه شهر استاده تقصص
دید که در آنجا آن شهر در حست دید که استای تا نو او پیش
بیزرافان نه و هر چه یک درین شهر است بهم بجان بر آساید
پادشاه رسید دید که پادشاه در حست نشسته و امیران بر سر
نشسته هم در آن در در و در و در و در آمد ملک پار دید که بر
بستر تا از حفته اند از آن که شد دید که در حست با لاک
تحت حقیقه در پیش آن ملک را در پیش گشت از سر
بطاعت شد تا انصاف کرد و بعد از آن برین از شهر حکایت
شد فلان کرد و بر پیش سرخ رسیده سرخ گفت مدعا حاصل
گفت ای در پیش بیات ترا بوطن خود رسانم در پیش بگفت
بوطن باز آمد و در پیش از شهر بجان سخن آغا را کرد از پادشاه
تا بآنها پیش به پیش پادشاه و در فرمایم که در حست گفت
ای بیدر مرا این در پیش بیاید او که در پیش حست بسیار
کشیده است و بعد از آن پادشاه با این در پیش دانند و
اوقات گذشت تا در میان رفت و در پیش سخن را بدینا بر آید
بر حست و در رسیدم عورت می گفت بس در پیش سخن